

هو العليم

عبارات مختلف فقهاء در باب انکار ضروری (۲)

سلسله دروس خارج فقه - ارتداد - جلسه نهم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اقوال مختلف فقهاء در باب انکار ضروری

در جلسات گذشته صحبت در این بود که فقهاء در باب انکار ضروری عبارات مختلفی را نقل کرده‌اند؛ بعضی از آنها انکار ضروری را در صورتی موجب ارتداد و کفر می‌دانند که منکر، عالم به ضروری بودن آن باشد؛ بعضی از فقهاء انکار ضروری را به نحو اطلاق موجب کفر و ارتداد می‌دانند سواءً اینکه منکر، عالم باشد یا عالم نباشد؛ بعضی از فقهاء انکار ضروری را در صورتی موجب کفر و ارتداد می‌دانند که نشو و رشد منکر در دارالاسلام باشد والاّ موجب ارتداد نخواهد بود؛ بعضی‌ها هم مثل صاحب مجمع البرهان به انکار ضروری اکتفا نکرده‌اند بلکه انکار ولو غیر ضروریّ حُكْمًا مِنَ الاحْكَامِ أَوْ إِعْتِقَادًا مِنَ الإِعْتِقَادِيَّاتِ عَنْ

عمد و عالمًا را موجب کفر و ارتداد می‌دانند.^۱

علت اختلاف السنه فقهاء در باب ارتداد

السنه فقهاء در باب ارتداد مختلف است و این

اختلاف از دو دلیل و دو جهت ناشی می‌شود:

جهت اوّل: اختلاف لسان روایات است که

به طور مختلف بیان شده است و در بعضی از روایات

صرف انکار واجبی از واجبات یا حلالی از محلّلات

یا حرامی از محرّمات را موجب کفر می‌داند و در

بعضی از روایات جحد آمده است که انکار **عَنْ عِلْمٍ**

است. در بعضی از روایات مسئله به مقام علم

شخص منکر تعلق گرفته است.

جهت دوم: احکام و ادلّه‌ای که رافع حکم ناسی

و خاطی و جاهل است و عدم العلم را هیچ موجب

برای تعاقب جزاء یا تعاقب حقوق کیفری نسبت به

شخص جاهل نمی‌داند. با توجه به این دو مسئله،

اختلاف تعابیر فقهاء در اینجا پیدا شده است.

^۱ . مجمع الفائدة، ج ۳، ص ۱۹۹:

«و الظاهر أنّ المراد بالضرورة الذی یکفر منکره الذی ثبّت عنده یقیناً
کونه من الدّین ولو کان بالبرهان و لم یکن مُجمَعاً علیه.»

عرض شد که مرحوم صاحب جواهر برای منکر
ضروری در صورتی که مستلزم انکار نبی باشد، قائل
به ارتداد شده‌اند.^۱ البته همان‌طور که ما در روایات
خوانده‌ایم و مطالعه کرده‌ایم استلزام انکار نبی نیست
و این استلزام انکار نبی عبارت مستحدثه‌ای در لسان
فقهاء است که ظاهراً حاکی از مقام جحد و انکار
است. این عبارت در روایات وجود ندارد و این معنا
کأنّ در میان فقهاء یک امر ارتکازی بوده است که
شخصی که منکر یک ضروری شود، صرف انکار
ضروری یا حکمی از احکام [مرتد می‌شود]
در حالی که فقط انکار حکم است. اما ما باید ببینیم که
این انکار در چه محدوده‌ای می‌تواند قیام کند و
موجب اثر شرعی باشد. اگر شخصی واقعاً قائل به
رسالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم و
توحید و بعث و امثال ذلک باشد ولی حکمی از
احکام را اعتقاداً قبول نداشته باشد، ما چه دلیلی
می‌توانیم بر کفر و ارتداد او داشته باشیم؟!

مرحوم آقا شیخ حسین حلّی در اینجا بر همان

۱. جواهر الکلام، ج ۶، ص ۴۶.

طریقه و روش مرحوم صاحب جواهر پیش آمده‌اند و مطلبی را چندان اضافه بر آنچه که در جواهر هست بیان نکرده‌اند.

البته دو یا سه نکته هست؛ اینکه ضروری را به معنای بدیهی گرفته‌اند، [معنای دیگر] ضروری به معنای خلاف ممکن است، یعنی درمقابل ممکن که لازم است ولی در اینجا گفته‌اند که ضروری به معنای بدیهی است. نکته‌ای که ایشان در اینجا می‌خواهند توضیح دهند این است: کسی که یک ضروری را انکار می‌کند ولو خودش عالم هم نباشد، از این نقطه نظر کافر و مرتد است به جهت اینکه انکار ضروری در حکم انکار اصل دین است.

من باب مثال کسی بخواهد علم ریاضی بخواند ولی بگوید که من جمع را در ریاضیات قبول ندارم! وقتی که شما جمع را قبول ندارید درواقع اصل ریاضیات را انکار کرده‌اید؛ یکی از ارکان ریاضیات جمع است. یا بگوید که می‌خواهم علم ریاضی بخوانم ولی اصلاً تفریق را قبول ندارم و اصلاً در عالم تفریق نیست، همه عالم وحدت است! در همه

عالم وحدت و توحید حاکم است! مقام، مقام جمع است، تفریق و... یعنی چه؟! می‌گویند: آن یک حرف است و این یک مسئله دیگر است! پس باید این دو را از همدیگر جدا کنیم. یا اینکه بگوید: ما جمع را قبول نداریم، قائل به کثرت هستیم. اگر جمع را قبول ندارید پس چرا خودتان بعضی وقت‌ها آن را قبول دارید اما هر جا که ...؟!!

تلمیذ: بله، اگر اصول دین را قبول نکند می‌گوییم که این حرف هست ولی در احکام این طور نیست؛ من باب مثال واقعاً خیال کند که نماز یک چیز بی‌جهتی است.

استاد: بله، حالا می‌خواهیم به این نکته برسیم. لذا خود مرحوم حلّی هم می‌خواهند به این مسئله اشاره کنند که منظور چیست.

حالا صحبت در این است: آنچه که اُمّهات یک دین را تشکیل می‌دهد که با رفض از آن در واقع شخص اصلاً متدین به آن دین نخواهد بود؛ من باب مثال در مورد نماز داریم: «بُنَى الْإِسْلَامُ عَلَى

خَمْسٍ عَلَى الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ الصَّوْمِ وَ الْحَجِّ وَ

الْوَلَايَةِ وَلَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ.»^۱ حالا

اگر شخصی اصلاً صلاة را قبول نداشت، مسلمان بدون صلاة، مسلمان نیست. یک وقت مسلمان نماز نمی خواند ولی قبول دارد اما یک وقت مسلمانی می گوید که اصلاً نمازی نیست! وقتی که می گوید: اصلاً نمازی نیست یعنی اصلاً اسلامی نیست. ایشان در این مقام می خواهند صحبت کنند که اصلاً ما کاری به علم و جهل منکر نداریم، کاری به این نداریم که آیا این انکار مستلزم انکار رسالت است یا نه، به این هم کاری نداریم. اصلاً فرض می کنیم که استلزام هم ندارد ولی بالأخره هر شخصی که قائل به نحله ای است، قائل به ملّتی است، قائل به دینی است، بالأخره این چه اعتقادی است و چه بروز و ظهوری دارد؟!!

من باب مثال اگر شخصی علم طبابت را بخواند و بعد بگوید که من اصلاً دارو را قبول ندارم! می گوییم: اگر دارو را قبول نداری پس چرا علم طبابت خوانده ای؟! پس می خواهی چه کار کنی؟!!

^۱. الکافی، ج ۲، کتاب الإیمان و الکفر، باب دَعَائِمِ الإِسْلَام، ص ۱۸، ح ۱.

اینکه «اصلاً دارو را قبول ندارم» اصلاً معنا ندارد! اصلاً به معنای قبول نداشتن کلّ طبابت است. یا من باب مثال شخصی علوم متداولهٔ امروزی را بخواند اما بخواهد آن اصول موضوعه و قضایای بدیهی اوّلیه در آن علم را انکار کند، او اصلاً آن علم را قبول ندارد، و دیگر بی جهت در این رشته تلاش می کند! همین طور کسی که فقه بخواند و بگوید که بنده روایت را قبول ندارم! پس شما که فقیه هستی چطور می توانی فتوا دهی و بدون روایت استنباط کنی؟! ما هرچه داریم روایت است. با قرآن که نمی توان فتوا داد، آیا می شود؟! اگر شما روایت را گرفتی و بگویی که من خبر واحد را قبول ندارم! خبر متواتر را هم قبول ندارم! پس چطور فتوا می دهی؟! پس چطور استنباط می کنی؟! پس کسی که حکم می کند به اینکه روایت حجت نیست، او درواقع اصلاً فقه را از بین می برد و انکار فقه می کند!

حالا اگر شخصی بگوید که اصلاً نمازی در اسلام نیست! این طور نیست که این گفتن و انکار، مستلزم انکار و جحد رسول است، بلکه اصلاً نفس اعتقاد به این مطلب و نفس بیان این مطلب ردّ اسلام می شود

و کاری به انکار پیغمبر ندارد. بر فرض پیغمبر را هم قبول داشته باشد و بگوید که ما پیغمبر را قبول داریم و روی سرمان هم می گذاریم اما نماز را قبول نداریم! مثل اینکه ممکن است یهود و نصاری هم پیغمبر را دوست داشته باشند ولی مسلمان نیستند.

دخالت داشتن فرائض و واجبات فی حدّ نفسه

در تحقق اسلام

پس ایشان در اینجا در این مقام است که انکار ضروری از این باب موجب کفر است. آن وقت فتاوی فقهاء را بیان می کنند. و روایاتی که در اینجا آمده اند در مقام این هستند که فرائض و واجبات فی حدّ نفسه در تحقق اسلام دخالت دارند.

عن أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ كَانَ مُؤْمِنًا؟ قَالَ: «**فَإِنَّ فَرَائِضَ اللَّهِ؟!**» قَالَ وَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ كَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «**لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ كَلَامًا لَمْ يَنْزِلْ فِيهِ صَوْمٌ وَ لَا صَلَاةٌ وَ لَا حَلَالٌ وَ لَا حَرَامٌ.**» قَالَ وَ قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ عِنْدَنَا قَوْمًا يَقُولُونَ إِذَا شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ؟ قَالَ: «**فَلَمْ يُضْرَبُونَ الْحُدُودَ وَ لَمْ تُقَطَّعْ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ**

خَلَقًا أَكْرَمَ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنَ الْمُؤْمِنِ لِأَنَّ
الْمَلَائِكَةَ خُدَّامُ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ جِوَارَ اللَّهِ لِلْمُؤْمِنِينَ
وَ أَنَّ الْجَنَّةَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ الْحُورَ الْعِينِ
لِلْمُؤْمِنِينَ» ثُمَّ قَالَ: «فَمَا بَالُ مَنْ جَحَدَ الْفَرَائِضَ
كَانَ كَافِرًا»^۱.

«فَإَيْنَ فَرَائِضُ اللَّهِ؟!!» صرف شهادتین که ایمان

نیست، فرائض هم باید باشد «لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ كَلَامًا

لَمْ يَنْزِلْ فِيهِ صَوْمٌ وَ لَا صَلَاةٌ وَ لَا حَلَالٌ وَ لَا حَرَامٌ»

ایمان که فقط کلام نیست، حلال و حرام این ایمان

کجا رفته است؟! صوم و صلاة این ایمان کجا رفته

است؟!

اگر قرار باشد بر اینکه فقط شهادت **أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا**

اللَّهُ و رسالت پیغمبر ایمان باشد پس چرا به اینها حدّ

می‌زنند؟! چرا دست اینها را می‌برند؟! درحالی که

معلوم است اینها مسلمان هستند ولی این ایمان

نیست. بعد حضرت می‌فرماید: «کسی که جحد

فرائض کند، کافر است». کسی که انکار فرائض کند

کافر است یعنی چه؟! این طور نیست که این انکار،

مستلزم انکار پیغمبر است و انکار پیغمبر مستلزم

انکار توحید است و انکار توحید هم خودش موجب

۱. الکافی، ج ۲، کتاب الإیمان و الکفر، ص ۳۳، ح ۲.

کفر است، سلسله مراتب نیست. کسی که انکار فرائض کند، دیگر چیزی در دستش نیست. من باب مثال به او می گویند: آیا شما مسلمان هستید؟! می گوید: بله. می گویند: آیا نماز را قبول داری؟! می گوید: نه خیر! می گویند: روزه را قبول داری؟! می گوید: نه خیر! می گویند: زکات را قبول داری؟! می گوید: نه خیر! می گویند: حج را قبول داری؟! می گوید: نه خیر! می گویند: پس این چه اسلامی شد؟! چه فرقی بین شما و شخص یهودی هست؟! زکات را قبول نداری، حج را قبول نداری، نماز را قبول نداری، روزه را قبول نداری، پس چه چیز را قبول داری؟! دیگر چیزی نماند که قبول کنی یا قبول نکنی! پس این از باب استلزام نیست بلکه از باب این است که اگر کسی مسئله ای از اُمّهات مسائل فقه و اسلام را جحد کند، در این صورت کأنّ خود آن اسلام را قبول نکرده است. این یک روایت بود و حالا در مورد آن صحبت می کنیم.

یک روایت، مکاتبه عبدالرحیم قصیر است که

عرض شد. تا اینجا می آید که می فرماید:

و لَا يُخْرِجُهُ إِلَى الْكُفْرِ إِلَّا الْجُحُودُ وَ الْإِسْتِحْلَالُ أَنْ يَقُولَ لِلْحَلَالِ هَذَا حَرَامٌ وَ لِلْحَرَامِ

هذا حلالٌ و دانَ بِذلكَ فعِندها يَكُونُ خَارِجًا مِنَ الْإِسْلَامِ و الْإِيْمَانِ دَاخِلًا فِي الْكُفْرِ.^۱

در اینجا انکار محلّلات و محرمات، موجب کفر است.

روایت دیگر صحیحۀ عبدالله بن سنان است که می فرماید:

مَنْ ارْتَكَبَ كَبِيرَةً مِنَ الْكِبَائِرِ فَزَعَمَ أَنَّهَا حَلَالٌ أَخْرَجَهُ ذَلِكَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ عَذِبَ أَشَدَّ الْعَذَابِ.^۲

«کسی که کبیره‌ای از کبائر را مرتکب شود و بگوید که این حلال است، نفس ارتکاب و این زعم، او را از اسلام خارج می کند.»

این طور نیست که حالا کبیره‌ای را مرتکب شود و لم یزعم بلکه کبیره‌ای را مرتکب شود و بگوید که

۱. الکافی، ج ۲، کتاب الإیمان و الکفر، بابٌ آخِرُ مِنْهُ وَ فِيهِ أَنَّ الْإِسْلَامَ قَبْلَ الْإِيْمَانِ، ص ۲۷، ح ۱.

۲. وسائل الشيعة، ج ۱، أبوابُ مُقَدِّمَةِ الْعِبَادَاتِ، باب ۲، ص ۲۲، ح ۴۹.

«عن عبدالله بن سنان قال: سألتُ أبا عبدالله عليه السلام عن الرجل يرتكبُ الكبيرة فيموتُ هل يخرجُهُ ذلكَ مِنَ الْإِسْلَامِ و إِنْ عَذَّبَ كَانَ عَذَابُهُ كَعَذَابِ الْمُشْرِكِينَ أَمْ لَهُ مُدَّةٌ و انْقِطَاعٌ فَقَالَ: «مَنْ ارْتَكَبَ كَبِيرَةً مِنَ الْكِبَائِرِ فَزَعَمَ أَنَّهَا حَلَالٌ أَخْرَجَهُ ذَلِكَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ عَذِبَ أَشَدَّ الْعَذَابِ و إِنْ كَانَ مُعْتَرِفًا أَنَّهُ ذَنْبٌ وَ مَاتَ عَلَيْهَا أَخْرَجَهُ مِنَ الْإِيْمَانِ و لم يخرجَهُ مِنَ الْإِسْلَامِ و كَانَ عَذَابُهُ أَهْوَنَ مِنْ عَذَابِ الْأَوَّلِ.»»

این حلال است. «زَعَمَ» به معنای این نیست که خیال می‌کند بلکه یعنی این طور وانمود کند، اُبْرَز، اَظْهَر. تلمیذ: گمان کند.

استاد: بله. یک وقت ممکن است در نظرتان کبیره‌ای از کبائر باشد و بعد هم با فتوا به این برسید که این حلال است، این فرق می‌کند؛ ولی زعم به این معنی نیست بلکه حلال بداند و مرتکب آن کبیره شود جحاداً و انکاراً.

تلمیذ: اطلاقش شامل این هم می‌شود، یعنی علم داشته باشد؛ اگرچه علمش از روی خیال باشد.

استاد: این که معنی ندارد بگویید: او از اسلام خارج می‌شود. می‌گوید: من با همان ادله‌ای که شما استفاده کبائر را کرده‌اید، استفاده استحباب می‌کنم. تلمیذ: پس مقید می‌کنید

استاد: پس «زَعَمَ» معنایش این است؛ یعنی در عین اینکه بداند، جحاداً و انکاراً این را انکار می‌کند. [همین عمل] او را خارج می‌کند و اصلاً نیازی به استلزام انکار نبی ندارد، چون کسی که کبیره‌ای به این واضحی را انکار کند حکمش معلوم است!

اسلام یک محورهای کلی دارد؛ مثلاً شرب خمر در اسلام حرام است، شخصی می خورد و می داند حرام است، شخصی می گوید که اصلاً شرب خمر در اسلام جایز است، اصلاً چه کسی گفته است که حرام است؟! یا اینکه مثل آن وحیدی ملعون معروف که می گفت: «به شرع احمد مختار، حجاب لازم نیست!»^۱ او اصلاً حجاب را انکار می کند یعنی

۱. امام شناسی، ج ۶، ص ۱۹۷، تعلیقه ۱:

«علامه وحیدی فرزند آقا شیخ ابوالقاسم رئیس العلماء کرمانشاهی و از نوادگان مرحوم آیه الله آقا محمد باقر وحید بهبهانی است. خود از طلاب و فضلاء نجف اشرف و از شاگردان اساتید مبرّزی همچون آقا ضیاء الدّین عراقی است، گویند اجازات متعدّد اجتهاد از علماء دریافت نموده است. در سنه ۱۳۱۴ شمسی که به دستور رضاشاه مجالس میهمانی زن و مرد تشکیل می شد، او و خانمش در کرمانشاه جزو مدعوّین بودند. میزبان منزل آقا سید اصغر شاه بود و در حالی که رئیس نظمیه و بسیاری از مدعوّین با خانم هایشان بدون حجاب در این منزل حضور پیدا کردند، علامه وحیدی که از علماء به شمار می رفت و به لباس روحانیت و أهل علم ملبّس بود، با خانمش وارد شد و یک قصیده طولانی در ذمّ حجاب که خود سروده بود و مطلع آن این است: «به شرع احمد مرسل حجاب لازم نیست» خودش قرائت کرد. و پس از آن شرحی در مدح پهلوی بیان کرد. و از آن پس به تهران آمد و عمامه و قبا و عبا را برداشت و فُکُل و کراوات و زنّار بست و ریش تراشید، و تا آخر عمر در کمک و مساعدت به خاندان پهلوی دریغ نکرد، و از آخوندهای درباری شد و سال ها سناتور و وکیل بود تا بالأخره نتیجه وخامت اعمال او را در گرفت و صاعقه الهی بر سرش فرود آمد. ﴿وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبٌ مِّنْ دَارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ آلَ مِيعَادٍ﴾* وحیدی در مدت پنجاه سال حکومت جابرانه خوش رقصی های بسیار کرد، و دین و مذهب و شرف را به دنیا فروخت، و از زمره گدایان و خوشه چینان سفره خونین حکام جور درآمد، تا بالأخره حسرت زده در مقابل تیر غیب الهی قرار گرفت

شبهه‌ای در این نمی‌بیند که او اعتقاد دارد یا ندارد! او اصلاً در اینجا ضروری‌ای از ضروریات اسلام که از اُمّهات تشریع اسلام است را برداشته است! یعنی اصلاً در اینجا نسخ اسلام کرده است!

حرمت زنا از مسائل مهمّه تشریع اسلام

این منظور حضرت است؛ کبیره‌ای از کبائری که اسلام بر آن پایه آمده است. من باب مثال عده‌ای از زن‌ها نزد پیغمبر آمدند که اسلام بیاورند، حضرت فرمودند: «**إِنِّي أَبَايَعُكُنَّ عَلَى الْإِسْلَامِ أَنْ لَا تَزْنِينَ وَ...**» من با شما بیعت می‌کنم که حرمت زنا از

﴿خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ آلَ خُسْرٍ رَأَىٰ آلَ مُبِينٍ﴾** یک‌باره سرازیر در دوزخ شد و با موالیان خود محشور شد. المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض این سزای دنیوی است ببین تا جزای اخروی چه باشد «**وَلَوْ لَمْ يَكُنْ إِلَّا الْمَوْتُ لَكَفَىٰ، كَيْفَ وَ مَا بَعْدُ الْمَوْتِ أَعْظَمُ وَ أَذْهَىٰ.**»

* سوره رعد (۱۳) آیه ۳۱.

** سوره حج (۲۲) آیه ۱۱.

۱. سوره ممتحنه (۶۰) آیه ۱۲:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ آلُ مُؤْمِنَاتٍ يُبَايِعُنَّكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرَكََنَّ بِاللَّهِ شَيْءٌ ۖ وَلَا يَسَّرَقَنَّ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلَنَّ أَوْ لَدَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِيَهُ تَنَافُيَةً تَرِينَهُ بَيِّنَ أَيْ دِيهِنَّ وَأَرْجُلَهُنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعَ رُوفٍ ۖ فَبَايِعَهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ ۚ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.

الکافی، ج ۵، کتاب النکاح، باب صِفَةِ مُبَايَعَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ النَّسَاءَ، ص ۵۲۶، ح ۲:

مسائل مهمه تشریع اسلام باشد. حالا اگر شخصی بگوید که اصلاً زنا در اسلام حلال است! طبعاً در اینجا نمی‌توانیم بگوییم که عالم نیست، چون حتی یهود و نصاری هم اینها را حرام می‌دانند! فقط افراد لاابالی و امثال آنها حلال می‌کنند، آن وقت بیاییم و به عنوان یک حکم و قانون اسلامی، حکم به حلیت کنیم! این منظور از حرمت و حلیتی است که در اینجا است. حالا من باب مثال ممکن است که درباره عصیر

«عن سعدان بنِ مُسْلِمٍ قال قال أبو عبد الله

عليه السلام: "أ تَدْرِي كَيْفَ بَايَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ النِّسَاءَ؟" قُلْتُ: اللَّهُ أَعْلَمُ وَ

ابنُ رَسُولِهِ أَعْلَمُ. قَالَ: "جَمَعَهُنَّ حَوْلَهُ ثُمَّ دَعَا بِتَوْرٍ

بِرَامٍ فَصَبَّ فِيهِ نَضُوحاً ثُمَّ غَمَسَ يَدَهُ فِيهِ ثُمَّ قَالَ:

إِسْمَعْنَ يَا هَؤُلَاءِ أُبَايِعُكُمْ عَلَى أَنْ لَا تُشْرِكْنَ بِاللَّهِ

شَيْئاً وَ لَا تَسْرِقْنَ وَ لَا تَزْنِينَ وَ لَا تَقْتُلْنَ أَوْلَادَكُمْ

وَ لَا تَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ تَفْتَرِيْنَهُ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ أَرْجُلِكُمْ

وَ لَا تَعْصِينَ بُعُولَتَكُمْ فِي مَعْرُوفٍ أَقْرَرْتُنَّ قُلْنَ نَعَمْ

فَأَخْرَجَ يَدَهُ مِنَ التَّوْرِ ثُمَّ قَالَ لَهُنَّ إِغْمِسْنَ أَيْدِيَكُمْ

فَفَعَلْنَ فَكَانَتْ يَدُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ

الطَّاهِرَةُ أَطْيَبَ مِنْ أَنْ يَمَسَّ بِهَا كَفٌّ أَنْثَى لَيْسَتْ

لَهُ بِمَحْرَمٍ."»

عنبی که **غُلّی و لم یذهب ثلثاه**، بگوییم که از روایات استفاده حرمت نمی‌شود و استفاده نجاست نمی‌شود، دیگر نمی‌توانیم بگوییم که این از مسائل مُهمّة اسلام است، بلکه این یک فتوا است.

حکم مویز و عنب مجفوف

آیا مویز داخل در عنب است یا نیست؟ آیا احکامی که مترتب بر عنب است بر مویز و عنب مجفوف هم بار شده است یا نشده است؟

در اینجا دو دلیل هست: یک دلیل می‌گوید که اصل به خود ذات و به عدم تغیر خصوصیات ذات برمی‌گردد که در این صورت بین عنب مجفوف و عنب غیر مجفوف فرقی نیست. بعضی‌ها می‌گویند که در اینجا تبدّل موضوع شده است و آن حکمی که مربوط به عنب است بر عنب مجفوف ساری و جاری نخواهد بود. اینکه حلال و حرام نیست، دو طرز استنباطی است که بیان می‌شود.

تلمیذ: در این صورت اینجا مترادف می‌شود بین ضروری و آنچه مورد انکار واقع می‌شود، مثل رأس نسبت به جسد است که با نفی آن خود اسلام هم در

خطر است که این همان بیان فقهاء می شود که بحث ضروری است. پس باید ضروری باشد اگر ضروری نباشد انکارش موجب کفر نیست.

استاد: می دانم، آن وقت مثال هایی که در باب ضروری می آورند، این مثال ها مورد نظر است؛ مثال هایی که می آورند، می گویند که ضروری ای از ضروریات دین در واقع به انکار پیغمبر برگردد.

اینکه الآن به انکار پیغمبر برمی گردد، ممکن است دو معنا داشته باشد: یک وقت نفس این انکار **عند المنکر** مستلزم انکار رسول است، یک وقت هم ضروری **عند العرضة علی العرف**، مردم این را مستلزم انکار رسالت می دانند. کدام یک از این دو مورد نظر است؟ آن کسی مثل صاحب مجمع البرهان که می گوید: مستلزم انکار پیغمبر است.^۱ ایشان خودشان غیر ضروری را هم داخل کرده است.

من باب مثال شخصی معتقد است به اینکه شارع

^۱ . مجمع الفائدة، ج ۳، ص ۱۹۹:

«و الظاهر أنَّ المراد بالضروری الذي يكفرُ منكِرُهُ: الذي ثبتَ عنده يقيناً كونه من الدّین ولو كان بالبرهان و لم یكن مُجمَعاً علیه إذ الظاهرُ أنَّ دلیلَ كُفره هو إنكارُ الشّریعة و إنكارُ صدقِ النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم مثلاً فی ذلك الأمر مع ثبوته یقیناً عنده، فلیسَ أنَّ كُلَّ مَنْ ينكرُ مُجمَعاً علیه، يكفرُ.»

می گوید که این ماء حلال است و او عالماً و عامداً می گوید که **هَذَا الْمَاءُ نَجَسٌ وَ حَرَامٌ!** این شخص هم انکار رسالت کرده است، لذا خود ایشان هم این را می فرمایند که این قضیه فقط به احکام اختصاص ندارد بلکه در موضوعات هم همین طور است. اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بفرماید که من باب مثال در ذوالقرنین مسئله این طور بود و کسی بگوید که ذوالقرنین را قبول ندارم و ذوالقرنین دروغ است! طبعاً در اینجا انکار رسالت کرده است چون ذوالقرنین در قرآن آمده است. یا اینکه من باب مثال پیغمبر بگوید: **إِنِّي مِنْ بَنِي كِنَانَةَ وَاسْتَرْضَعْتُ مِنْ قُرَيْشٍ،**^۱ اگر شخصی بگوید: پیغمبر دروغ می گوید! پیغمبر از بنی تمیم بوده است، از بنی کنانه نبوده است! این هم انکار رسالت است، انکار رسالت از این باب که این شخص کلام پیغمبر را رد می کند.

تلمید: یک مسئله در اینجا پیدا می شود و الآن هم مطرح است و دیگران در مقالات می نویسند که آیا

^۱ . نورالبراهین، ج ۱، ص ۱۲۰ (با قدری اختلاف):

«أَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ بَيِّدَ أُنِّي مِنْ قُرَيْشٍ وَ اسْتَرْضَعْتُ فِي بَنِي سَعْدِ.»

این کلماتی که از پیغمبر صادر شده است همه وحی است تا اینکه ما بگوییم که انکار اینها مستلزم انکار رسالت است؟

استاد: بله، از قدیم گفته‌اند که جناب آقای بزرگوار به حکم اللهم بیر بیر، صبر کنید! حالا راجع به این مطالب یک‌به‌یک صحبت می‌کنیم و کیفیاتش را بیان می‌کنیم. ما به این زودی در باب ارتداد از شما دست برنمی‌داریم! اگر این قضایا طول کشید، إن شاء الله حتی از پانزدهم [ماه صفر به بعد هم] اگر چنانچه رفقا به تبلیغ نروند، ما تا چند روز بعد آن هم ادامه دهیم. این طور که به نظر می‌رسد احتمال می‌رود که با این تعطیلاتی که ما داریم و این مباحث مختلفه‌ای که اینجا ممکن است مطرح شود بحث ادامه پیدا کند.

بحثی که إن شاء الله حتماً باید این بحث را بررسی کنیم، بحث طهارت و نجاست کافر است که بسیار بحث مهمی است و من خیال می‌کنم که حالا اگر وقت داشته باشید، دیگر این را برای سال بعد نیندازیم چون بحث بسیار مهمی است! آیا اهل کتاب نجس هستند یا طاهر هستند و این مسائل که گفته

می‌شود که منظور از نجاست کفار و مشرکین، نجاست و قذارت باطنی و معنوی است، آیا این صحیح است یا صحیح نیست؟ آن وقت بحث ولد کافر در اینجا می‌آید. احکامی که مترتب بر نجاست نسبت به آنها است و اینها مبتلی به امروز است که عرض می‌کنم. لذا من خیلی در صدد هستم که اگر خدا توفیق دهد و بدائی حاصل نشود این بحث ما قبل از این ایّام تمام شود تا اینکه بتوانیم مطلب را به جایی برسانیم.

همه این مسائلی که شما می‌خواهید بفرمایید، اشکالاتی هستند که بر این مبانی وارد است، ما این اشکالات را برای وقتش گذاشته‌ایم.

فعلاً مبنا را در اینجا مطرح می‌کنیم که از چه باب بعضی‌ها گفته‌اند که این مستلزم انکار رسالت است.

لا شکّ و لا شبهة که اگر شخصی با اینکه اعتقاد

دارد که پیغمبری بر او وحی می‌شود و می‌داند که صادق است، عالماً و عامداً بگوید: «پیغمبر دروغ می‌گوید» شکی در این نیست که این فرد کافر است! یعنی اصلاً هیچ کسی شک نکرده است! ولو اینکه

این مطلبی را که انکار کرده است ضروری نباشد! حتی مرحوم حلّی می‌فرماید که در موضوعات هم همین‌طور است.

این مطلب اصلاً از دائرة بحث خارج است که شخصی واقعاً استکباراً و عناداً بگوید که پیغمبر دروغ گفته است یا اینکه من باب‌مثال پیغمبر را سبّ کند. این سبّی که عالماً و عامداً انجام می‌دهد یعنی او اصلاً آدم نیست نعوذ بالله! معنایش این است که اصلاً نعوذ بالله او چیز (دین) ندارد! یا اینکه من باب‌مثال عُمَر وقتی که می‌گوید: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ»^۱ پیغمبر که در اینجا نمی‌خواهد حکمی از

۱. الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۲۴۳:

«قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: **”أنتوني بالكتف و الدّواة أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعده أبداً“**، قال فقالوا: **”إنما يهجر رسول الله صلى الله عليه وسلم“**.»

الطرائف، ج ۲، ص ۴۳۲:

«في رواية ابن عمر من غير كتاب الحميدي: قال عمر: **”إنّ الرجل ليهجّر“** و في كتاب الحميدي قالوا ما شأنه هجر و في المجلد الثاني من صحيح مسلم فقال: **«إنّ رسول الله صلى الله عليه**

احکام اسلام را بیان کند بلکه می‌خواهد اثبات موضوع کند، می‌گوید که دوات و قلم بیاورید تا اینکه من بنویسم. عُمَر می‌گوید: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» می‌گوید: «هذیان می‌گوید» درحالی که یقین دارد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الآن هذیان نمی‌گوید. اگر واقعاً عُمَر - واقعاً می‌گوییم، یعنی بدون هیچ حبّ و بغض - معتقد بود بر اینکه پیغمبر غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَ أَلَمَ، یعنی مرض بر پیغمبر غلبه کرده است و این گونه حرف می‌زند، ما به عُمَر اعتراض نداشتیم به جهت اینکه اعتقادش است مثل اینکه دکتری بالای سر شخصی بیاید؛ حالا هر کسی می‌خواهد باشد و هر مرد بزرگی می‌خواهد باشد، بالأخره گاه‌گاهی بی‌هوش می‌شود، گاه‌گاهی حالت نسیانی بر او عارض می‌شود، حالا فرض می‌کنیم که پیغمبر هم باشد اگر واقعاً اعتقادش این بود اعتراض نداشتیم؛ ولی او که اعتقادش این نبود! او می‌دانست، لذا به دنبال این بود که نهی کند و دائماً طرد کند و

و آله یهْجُرُ.»

اجازه ندهد تا اینکه افراد بیایند! او می‌دانست که پیغمبر خیلی از خودش هم سالم‌تر است! عقل و مشاعر و شعورش هم از همه بیشتر است!

تلمیذ: در آن نامه‌ای که به معاویه نوشته است، نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تعبیری به این نحو دارد که ایشان سحری کرده است، افترائی زده است،^۱ پس اینجا چطور است؟! با معاویه که دیگر این بازی‌ها را نداشت!

استاد: بله، لذا ما می‌گوییم که مرتد است.

تلمیذ: نه، ما می‌خواهیم بگوییم که حتی اعتقاد به پیغمبری ایشان هم نداشته است؛ یعنی باطناً قبول

^۱. بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۸۹، تتمه کتاب الفتن و المحن، ح ۱۵۱:

«عن سعيد بن المسيب قال: ... [قال عمر:]

”فَبِهَؤُلَاقِصِمِ و الْأَصْنَامِ و الْأَوْثَانِ و اللَّاتِ و الْعُزَّى مَا جَحَدَهَا عُمْرُ مُذْ عِبَدَهَا! و لَا عَبْدَ لِلْكَعْبَةِ رَبًّا! و لَا صَدَقَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ و آله و سَلَّمَ قَوْلًا، و لَا أَلْقَى السَّلَامَ إِلَّا لِلْحِيلَةِ عَلَيْهِ و إِيقَاعِ الْبَطْشِ بِهِ، فَإِنَّهُ قَدْ أَتَانَا بِسِحْرِ عَظِيمٍ، و زَادَ فِي سِحْرِهِ عَلَى سِحْرِ بَنِي إِسْرَائِيلَ مَعَ مُوسَى و هَارُونَ و دَاوُدَ و سُليْمَانَ و ابْنِ أُمِّهِ عِيسَى، و لَقَدْ أَتَانَا بِكُلِّ مَا أَتَوْا بِهِ مِنَ السِّحْرِ“ الحديث.

نداشته است که ایشان پیغمبر است و به آن نرسیده

است! آیا نمی‌توانیم این را بگوییم؟

استاد: نه، این که این طور نیست!

تلمیذ: ﴿الَّذِينَ ءَاتَىٰ نَهُمْ آلَ كِتَبَ يَعْرِفُونَهُ
كَمَا يَعْرِفُونَ أَبَنَانَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا
مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ آلَ حَقٍّ وَهُمْ
يَعْلَمُونَ﴾^۱ ﴿الَّذِينَ ءَاتَىٰ نَهُمْ آلَ كِتَبَ يَعْرِفُونَهُ
كَمَا يَعْرِفُونَ أَبَنَانَهُمْ الَّذِينَ خَسِرُوا
أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۲

استاد: بله، او که نسبت به پیغمبری حضرت یقین

داشت ولی استکبار و عناد و جحد داشت! شکی در

آن نداریم! منتها در اینجا قدرت بیان و وحی پیغمبر

را تعبیر به سحر کرده است! عمر واقعاً پیغمبر را

می‌شناخت! یعنی از حالاتش این بود که اصلاً پیغمبر

را می‌شناخت و اعتقاد داشت، معتقد به رسالت

پیغمبر بود، جاهل نبود!

اعتقاد غلط شیعه دربارهٔ عمر

^۱ . سوره بقره (۲) آیه ۱۴۶.

^۲ . سوره انعام (۶) آیه ۲۰.

الآن عُمر در نزد شیعه یک هیولای عجیب و غریب جلوه می‌کند که اصلاً هیچ فهمی نداشته است! ولی عمر واقعاً پیغمبر را می‌شناخت و ادراک می‌کرد و علم داشت و خلاصه تمام این کارها از روی استکبار و امثال ذلک بود، مثل معاویه! مگر معاویه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را نمی‌شناخت؟! تلمیذ: چقدر از او تعریف کرده است.

استاد: واقعاً شاید معاویه از ما بهتر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را می‌شناخت!

تلمیذ: آیا عمر هم همین‌طور بود؟

استاد: عمر هم همین‌طور بود؛ مثلاً گفته بود:

«لَوْ لَا عَلَى لَهْلَكَ عُمر»،^۱ «لَا يَبْقَى الله عمر طَرْفَةَ

عين بَعْدَكَ يا على»،^۲ همه این حرف‌ها به‌خاطر این

۱. ينابيع المودة، ج ۱، ص ۲۱۶.

۲. تذكرة الخواص، ج ۱، ص ۱۳۸:

«و فی روایة: ... فَبَلَغَ ذَلكَ عمرَ فَقَالَ: "لَا أَبْقَانِي

الله بعد ابن أبي طالب".»

المناقب، ج ۲، ص ۱۸۲:

«فی روایة یحیی بن عقیل أن عمر قال: "لَا أَبْقَانِي

الله بعدک یا علی".»

بود که می دانست. آیا عمر نمی دانست که علم
امیرالمؤمنین، علم باطنی است؟! ما بعد از هزار و
چهار صد سال است می دانیم، آیا او نمی دانست؟!
علمای نصاریٰ نزد امیرالمؤمنین می آمدند،
علمای یهود می آمدند، آنها از تورات [سؤال
می کردند]، درحالی که آن موقع اصلاً توراتی نزد
امیرالمؤمنین نبود که به تورات نگاه کند و خبر دهد!
از تورات باطنی آنها، توراتی که آن را در مخزن
حبس کرده بودند و اجازه نمی دادند که کسی ببیند
خبر می داد! یهودی هایی که آمده بودند، گفتند که
برویم. آنها را بردند و تورات اصلی را آوردند. تمام
اینها اعجاز است دیگر والا آنها مخفی کرده بودند و
نمی خواستند کسی بفهمد! یا حتی راجع به این کتب
و غیر اینها مسائلی بود که ادنیٰ شخصی که به مدینه
می آمد، حکم می کرد به اینکه تمام علوم امیرالمؤمنین
علوم لدنی است. آن وقت آیا این عمر که بیست و
چهار ساعته با علی است نمی فهمد؟! آیا با پیغمبر هم
بود نمی فهمید؟!!

تلمیذ: اگر شناخته بود که عمر نمی شد!

استاد: بله، جاهلی بود! جاهل بسیط بود!

حکم به زنا کند و بچه شیرخوار را جلوی

امیرالمؤمنین بیاورند، بعد حضرت بچه را ناطق کند

و شروع کند به صحبت کردن و بگوید که این پدر من

است و عمر می بیند! ^۱

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ . مصدر در حال بررسی .